

مناظری از اصفهان در قرن سیزدهم هجری

این تصاویر از کتاب « بناهای ایران امروز » تألیف پاسکال کست (Pascal Coste) آرشیوتکت برجسته فرانسوی برگزیده شده است .

پاسکال کست از طرف آکادمی هنرهای زیبای فرانسه برای تحقیق در باره هنر معماری ایران بسال ۱۸۳۹ م. / ۱۲۵۴ ق. در زبان سلطنت محمد شاه قاجار به ایران سفر کرده است . وی طی دو سال اقامت خود در ایران ، مطالعاتی ارزنده پیرامون معماری سنتی ایران انجام داد و طرح‌هایی قابل توجه از بناهای مختلف تهیه کرد که قسمتی از مطالعات خود را جداگانه و قسمتی از آنها را در همین کتاب :

Monuments modernes de la Perse, mesurés, dessinés et décrits, par Pascal Coste . Paris, A. Morel, 1866. (قطع بزرگ)

همراه با نقشه‌ها و مناظر متعددی از این آثار که از لحاظ هنری و مهارت شایانی که در ترسیم آنها بکار برده شده نیز بسیار گرانبقدر و ارزشمند است انتشار داد . این کتاب بسیار نایاب در مجموعه کتابهای نفیس کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی نگهداری می‌شود و به راهنمایی کتابشناس ارجمند خانم نوش آفرین انصاری رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات به منظور معرفی آن در اختیار دفتر مجله قرار گرفت .

مظفر بختیار

بین سخن سرايان ایرانی که از آغاز نشأت زبان فارسی دری تا پایان قرن ششم برخاسته‌اند ، انوری ابیوردی بخاطر خصائصی چند از دیگران ممتاز است . نخست آنکه وی از دانشهای عصر خود مخصوصاً هیأت و نجوم بمقدار قابل توجهی برخوردار بوده است و این امتیاز موجب می‌شود که گذشته از مقام بلندی که در شعر فارسی دارد او را در زمره دانشمندان بشمار آورد . دوم آنکه انوری تقریباً در پایان عصری می‌زیسته است که در آن عصر قصیده‌سرائی یا بهتر بگوییم مدیحه‌سرائی پس از آنکه باوج ترقی و غایت کمال رسیده بود رو با انحطاط می‌نهد . پایان عمر انوری در نیمه دوم قرن ششم هجری است و هرچند نمی‌توان گفت سالهای بین ۵۸۴ به بعد را دیده و شاهد قرآن معروفی که گویند خود آنرا پیش‌بینی کرده بوده است ، اما با احتمال قوی در اوایل نیمه دوم قرن ششم در گذشته است . پس از وی شاعری که در مدیحه‌سرائی به سبک خراسانی بپایه او یا شاعران پیش از او برسد برنخاست .

سوم یعنی امتیازی که او را کاملاً از هم‌گنان مشخص می‌دارد این است که انوری شاعری مدیحه‌سرا بمفهوم واقعی کلمه است . شاعری است که هدف او ستودن ممدوح و راضی‌نگاهداشتن اوست . نان خود را در ستایش کسان می‌جسته است و چون در مدیحه‌سرائی مشارکاتی از شاعران متقدم ، و هم‌کاران یا هم‌چشمانی از معاصران خود داشته کوشیده است تا در ستایش ممدوح مضمون‌هایی بیافریند که گذشتگان و یا هم‌دوره‌هایش آنرا نگفته باشند .

مسلم است که شاعران مدیحه‌سرا یا لااقل بسیاری از ایشان در سرودن قصاید مدحی قصد گرفتن صلت داشته‌اند اما ادب مجلس یا حسن طلب یا بزرگ‌منشی آنانرا وادار می‌کرده است که صلت خواهی را بنوعی بیان کنند که شخصیت آنان شکسته نشود مثلاً:

ابوزرعه معمري جرجانی تقاضای خود را برای دریافت صلت چنین بیان می‌کند:

هزار يك ز آن كو يافت از عطاء ملوك

بمن دهی سخن آید هزار چندام

یا غضائری رازی بخاطر آنکه ممدوح خویش را بیشتر به صلت بخشیدن تشویق کند، چنین می‌گوید:

بس ای ملك كه ضياع من و عقار مرا

نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

بس ای ملك كه از این شاعری و شعر مرا

ملك فریب بخوانند و جادوی محال

اما انوری از اینکه بصراحت بگوید که مداحی او بخاطر صلت ستانی است باکی ندارد چنانکه در ضمن قطعه‌ای بممدوح خود می‌گوید:

هزار مدح شکر طعم و صفت تو گفتم

کز اونگشت مرا تازه يك صبح فتوح

و در قطعه دیگر می‌گوید:

اندرین عصر هر که شعر برد

بامید صلت بر ممدوح

چار آلت بیایدش ورنه

گردد از رنج و غم دلش مجروح

دانش خضر و نعمت قارون

صبر ایوب و زندگانی نوح

و هنگامی که از ممدوح صلتی دریافت نمی‌کند می‌گوید:

چو آبروی نیفزایدم ز مدح و غزل
 چرا به آتش فکرت همی بکامم روح
 عنان طبع از این پس کشیده خواهم داشت
 اگر گشاده نه بینم در قبول و فتوح
 و از اینکه حرفت خود و همکاران خویش را گدائی نام نهد شرمسار نیست:
 سئوالکی است در این حالت به غایت لطف
 گمان بنده چنانست کان نه نازیباست
 ز غایت کرم تو است یا زخای من
 که با گناه چنین منکرم امید عطاست
 بدین دقیقه که گفتم گمان کدیه مبر
 به بنده گرچه گدائی شریعت شعر است
 همین طمع صلت است که انوری را به آفریدن مضمون‌هائی نو و یا بهتر بگویم
 مبالغت‌های آمیخته باغراق وای دارد. و ممدوح خود را به صفاتی می‌ستاید که مدیحه‌سرایان
 پیشین نگفته‌اند:

وجود بی کف تو تنگ عیش بود چنان
 که امن و سلوت می‌خواند من و سلوی را
 وجوه جود تو رایج فتاد اگر نه وجود
 به نیمه باز قضا می‌فروخت اجری را
 زهی زوایج جودت ز راه استعداد
 امید شرکت احیا فکنده موتی را

آنکه قضا در حریم طاعتش آورد
 رقص کنان گردن شهور و سنین را

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
 در عرق آفتاب چرخ برین را
 واهب روح از پی طفیل وجودش
 قسابل ارواح کرده قالب طین را
 جز بدر جامه خانه کرم او
 کسوت صورت نمی دهند جنین را
 فاتحه داغش از زمانه همی خواست
 شیر سپهر از برای لوح سرین را
 گفت قضا کز پی سباع نوشتست
 کاتب تقدیر حرز روح امین را؟

حرم کعبه ماکش چو بنا کرد قضا
 شیر لبیک زد آهو بره احرام گرفت
 نامش از سکه چو بر آینه چرخ افتاد
 حرف حرفش همه در چهره اجرام گرفت
 هرچه ناکرده عزم تو قضا فسخ شمرد
 هرچه ناپخته تو حزم تو قدر خام گرفت
 تا جنین کسوت حفظ تو نپوشید نخست
 کی تقاضای وجع دامن ارحام گرفت

ای ز شرم جاه تو سرگشته اوج اندر فلک
 وی ز رشک دست تو نالیده موج اندر فرات

آمدی اندر هنر اقصی نهایت الکمال
 چون محیط آسمان اعلی نهایت الجهات
 از خداوندی جدا هرگز نبودی چنانکه
 نفس موجود از وجود ذات موصوف از صفات
 گر حرم را چون حریم حرمت بودی شکوه
 در درون کعبه هرگز نامدی عزی ولات

فکرت او پی برد بجاش اگر چند
 در رحم مادر زمانه جنین است
 نعمتش از مستحق گزیر ندارد
 گر همه در طینتش بقیت طین است
 با کرم او الف که هیچ ندارد
 در سرش اکنون هوای ثروت شین است
 تا چه قدر قدرتی که شیر علم را
 در صف رزم تو مسته شیر عرین است

گر سموم قهر تو بر موج دریا بگذرد
 جاودان از قعر دریا باد خاکستر کشد
 ورنسیم لطف تو بر شعله دوزخ وزد
 دیو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد
 صاحباگر بنده را تشریف خاصیت آرزوست
 تا بدان دامن ز جیب آسمان برتر کشد

کیست آخر کونخواهد کز پی تشریف تو
 ذیل تاریخ شرف در عرصه محشر کشد
 آسمان را گر نوید جامه سگبان دهی
 در زمان دُرّاعه پروزه از سر بر کشد

تو تمام با ثباتی باز بدر آسمان
 از دونقصان در تحیر از خلف هم از امام
 پایه قدر تو را از مه نشان می خواستم
 گفت او تن کی دهد باما در این خلقان خیام
 صاحب! صدرا! خداوندا! چو خوانم در نندات
 کز علو پایه و صفت می ننگنجد در کلام
 می نیارم از ره فکرت رسیدن در تو وای
 چون توان بر آسمان آخر شدن از راه بام

نه‌ای نبی و سر کلک تو است قابل وحی
 نه‌ای خدای و کف دست تو است واهب جان
 قوای غاذیه را در طباع جای نبود
 اگر نه جود تو بودی برزق خلق ضمان
 با متلا چو قناعت شوند آزون نیاز
 اگر طفیلی خوان توشان برد مهان
 ز شوق خدمت خوان تو در تنور اثیر
 هزار بار حمل کرد خویش را بریان

بر امید مدد رزق بسوی در تو

هم باول حرکت سجده کند جان چنین

گر شود عرق زمین ممثلی از هیبت تو

سر بر آرد ز مسامش چو عرق یوم الدین

درِ عالی تو آن سجده گاه محترمت

که رخ کعبه بود از حسد او پرچین

همین نوآفرینی است که گوهر روان او را برای دریافت صلت از نقطهٔ اعتدال به قوس نزولی می‌غلطاند تا آنجا که حدود تقوی و اخلاق و شریعت را پشت سری گذارد و کسی که در دیوان انوری تتبع می‌کند بخاطر این خصیصه در خود دو حالت متضاد می‌بیند، اعجاب وی نسبت به خلاقیت ذهنی شاعر و نفرت او از گدا طبعی و دون‌همتی او. اگر استنباط ما از محتویات اشعار انوری درست باشد، ودقت در اشعار او نشان می‌دهد که چنین است، باید گفت هدف انوری از قصیده سرائی این است که چگونه مضمون تازه‌ای در ستایش ممدوح خود بیافریند تا خاطر او را خوش سازد و دل او را برای بخشش بیشتر نرم کند؛ اینجاست که باید گفت انوری در این باره توفیق فراوان یافته است. وی باریکترین معنی را در قالب محکم‌ترین الفاظ ریخته و مبالغت در مدیحه سرائی را به نهایت رسانیده است. اما چیره دستی او بر الفاظ و چابک سواری وی در میدان سخن او را به تنگناهایی چنان دشوار گذر برده است که نه تنها اسب مبالغت را در میدان ستایش بیش از اقران خود راند، بلکه تا بدانجا تاخت که مدیحت گویان پس از وی از رسیدن بدو باز ماندند. از توصیف جنگاوری ممدوح بگذریم که می‌گوید:

شمشیر تو خوانی نهد از بهر ددو دام

کز کاسهٔ سرکاسه بود سفره و خوان را

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت

بک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را

اسب ممدوح هم چون جزئی از متعلقات ممدوح است اگر درباره آن بگوید :

مگر به سایه او برنشاندش تقدیر

و گرنه کی به غبارش رسد سوار ذکاء

زمانه سیری کامروزش ار برانگیزی

به عالمی بردت کاندرو بود فردا

تأویلی دارد و بدین ترتیب هریک از متعلقات ممدوح را اگر به نحوی مبالغت آمیز

بستاید می توان گفت که نمونه آن بصورتی معتدل تر در اشعار شاعران پیش از وی دیده

می شود. اما بخاطر چه کسی جز انوری می رسد که دستور جهان در مجلسی دست برهم زند

تا مثلاً خدمتگزار خود را پیش طلبد و درباره این دست برهم زدن چنین گوید:

با خرد گفتم که دستور جهان

دست می زد گفت چه؟ دستور و دست؟

دست نتوان خواند آنرا زینهار

پنج کان بر پنج دریا می زد دست

و در باره دندان درد ناصرالدین طاهر بگوید:

ای به دندان دولت آمده خوش

درد دندانانت هیچ بهتر هست؟

تیز دندانانی حرارت می

در دندانانت چون بخیره بنخست

بباز بنمود آسمان دندانان

تا الم باز پس کشیدی دست

سر دندان سپید کرد قضا

گفتش ای جور خوی عشوه پرست

آب دندان حسرینی آوردی

کوش تا رایگان توانی جست

بس نگویم که جامه در دندان

ز انتقامش به جان بجواهی رست

خیزو دندان کنان به خدمت شو

آسمان دیر تر میان بر بست

گفت هم عشوه پشت دست بزد

دوسه دندان آسمان بشکست

انوری چنانکه گفتیم از دانشهای زمان خود بهره کافی داشته است و اگر میخواست چون عالمان دیگر پای در دامن قناعت کشدی توانست ، ولی جاه طلبی یا بهتر بگوئیم آزمندی وی او را به صلت خواهی کشاند ، و عمری را در این راه نهاد تا آنجا که جز روزی خوردن از راه ستودن مخلوق راهی نداشته است خود او در این باره چنین می گوید:

نه حرفتی که بدان نعمتی بدست کنم

نه غمخوری که خورد پیش بخت بیمارم

بجد وصف نیاید که من ز غم چونم

به وهم خلق ننگنجد که بر چسان زارم

خدای داند زین گونه زندگی که مراست

بجان و دیده و دل مرگ را خریدارم

بنظر این بنده باید اشعار انوری را به سه دسته تقسیم کرد :

دسته اول قصائد و قطعاتی که ستایش ممدوحان در آن با اغراق توأم است اما

به گزافه سرائی منتهی نشده . احتمال می رود این دسته از اشعار محصول آغاز شاعری انوری

تا پایان دوره سلطان سنجر باشد . در این عصر شاعر از بخشش ممدوحان بزرگ برخوردار

بوده است و برای مدیحه های او می توان محملی یافت .

دسته دوم قطعات و قصایدی است که پس از این دوره ، یعنی در عصر از هم گسیختگی سلطنت سلجوقیان و پس از گرفتاری سنجر سروده است در این اشعار پستی طبع شاعر بی نهایت آشکار است او در هر ججا و نزد هر کس گمان بخشش می برده ، بمداحی می رفته است و توجهی نداشته است که ممدوح کیست و مدیحت چیست تا آنجا که درباره میرآب مرو گوید :

اجرام ز رشک پایه قدرت پوشیده لباسهای سپاهی
 کرده صف اختران گردون را درگاه تو اند سال محرانے
 ز آسیب تو از فلک فرو ریزد اختر چو کبوتران مضرائی
 درگاه تو باب اعظم عدل است مهدی شده نامزد به بوابی

دسته سوم قصاید و قطعاتی است که در ضمن آن برگزیده بیحاصل خود دریغ می خورد و از اینکه عمری را بیجا برای بدست آوردن نان به مدیحت سپری کرده پشیمان است . این اشعار ظاهراً محصول سالهای آخر زندگانی اوست که بگفته فردوسی :
 دو گوش و دو پای او آهو و تهی دستی و سال نیرو گرفته است ، از دنیا گریزان و از عالم پس از مرگ هراسان است وی ضمن قطعه ای چنین گوید :

کسی که مدت بی سال شعر باطل گفت
 خدای بر همه کامیش داد پیروزی
 کنون که روی نهاد جمله در حقیقت شرع
 چه اعتقاد کنی باز گیردش روزی ؟
 برو که عاقل از این اختیار آن بیند
 که کشت تشنه نه بیند ز ابر نوری
 و در جای دیگر گوید :

ز شعر نقش تو آن بارهای عار کشد
 که چون هلال به طفلی در آیدش کوزی

ز شرع جان تو آن شعله‌های نورزند

کز او بهر فلکی آفتاب افروزی

و این حالت تأسف بر گذشته او را تا آنجا برمی‌انگیزد که یکباره شعر و

شاعری را بباد دشنام می‌گیرد، شاعری را گدائی و رتبت شاعری را از کناسی پست‌تر

می‌خواند:

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری

تا زما مشتی گدا کس را به مردم نشمری

دان که از کناس ناکس در ممالک چاره نیست

حاش لله تا نداری این سخن را سرسری

زانکه گر حاجت فتد تا فضله‌ای را کم کنی

ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری

باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصانی فتد

در نظام عالم از روی خرد گر بنگری؟

آدمی را چون معونت شرط کار شرکت است

نان ز کناسی خورد بهتر بود کز شاعری

و مدیحه‌سرای صلت خواه را چنین می‌گوید:

تو جهان را کیستی تا بی معونت کار تو

راست می‌دارند از نعلین تا انگشتری؟

از چه واجب شد بگو آخر بر این آزاد مرد

اینکه می‌خواهی از او و آنکه بدین مستکبری؟

عمر خود خود می‌کنی ضایع از او تاوان نخواه

هم تو حاکم باش تا هم ز آنکه بفروشی خری

قطعاتی که بازگوی رقیق‌ترین احساس انسانی است مانند:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی

گفت کاین والی شهر ما گدائی بیحیاست

و یا آنجا که می گوید :

تا یکشنبه در وثاق تونان است	آلوده منت کسان کم شو
هر نفس که از نفوس انسانست	راضی نشود به هیچ بی نفسی
کانجا همه چیز نیک ارزانست	ای نفس برسته قناعت شو

و حکایت از عزت نفس و بزرگ منشی شاعر می کند، گمان می کنم حاصل این دوره از زندگانی او باشد، مگر آنکه بگوئیم این اشعار را هنگامی سروده است که پس از ستایش ممدوح و مبالغت در وصف وی از صلت او برخوردار نشده و چنانست که عبیدزاکانی از ثعالی آرد که :

اگر دیدی کسی می گوید ما عندالله خیر و ابقی ، بدان که در همسایگی او مهمانی بوده است و او را بدانجا نخوانده اند .

قصیده شکوائیه از زبان مردم خراسان را که با این مطلع آغاز می شود :

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان بپر خاقان بر

باید از شاهکارهای جاویدان انوری و نمونه ای از بشر دوستی شاعر و تأثر وی از دیدن حالت رقت بار همشهریان و هموعان خود دانست . روی هم رفته باید انوری را از طبقه شاعران ناکام به حساب آورد زیرا با آنکه از دانش عصر خود بحد کافی بهره داشت و پایه علمی او از مدیحه سرایان پیش از وی و پس از او والاتر است و با اینکه در قصائد او اشعار سست و یا مضمون های مبتذل به ندرت می توان یافت از صلت های فراوان محروم ماند و بیشتر عمر را به تهی دستی و صلت خواهی یا بهتر بگوئیم گدائی مؤدبانه گذراند :

خاطرم در ستر دیوان دختران دارد چو حور

زهره شان پرورده در آغوش طبع زاهر



گرزیک مخاطب یکی را روز تزویج و قبول

برتر از احسنت کابین یا قسم کافر

تو که پوشیده همی بینی از دور مرا

حال بیرون و درونم نه همانا دانی

طاق بوطالب نعمه است که دارم ز برون

وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی

با برگ و بانوای چنین بنده ای چو من

هر روز بی نواتر و بی برگ تر چراست

بتفصیل او رساند و بس

بخدائی که مجمل روزی

نه همی مور بیندونه مگس

که زمین و هوای خانه من

هیچ معلوم نیست جز که نفس

هین که اسباب زندگیم امروز

که من امروز طالب مرگم

بخدائی که زنده و باقی است

صعب رنجور و نیک بی برگم

باورم دار این حدیث از آنک

ده قصیده است و چهل قطعه همه مدحت تو

که به اطراف جهان منتشر و مشهور است

با چنین سابقه کس را به چنین روز که دید

کز غم راتبه روزش چو شب دیجور است